

اینک سرگذشت

بالاخره من و ناهید بمنزل ناهید رسیدیم و شاهپور وقتی فهمید منزل ناهید کجاست مراجعت کرد .

فردای آنشب ساعت ۸ صبح من با ماشین دم منزل ناهید آمدم که او را بد بیرستان برسانم، دیدم ماشین بی سره ای نزدیک منزل ناهید توقف کرده و آن جوان متکبر یعنی شاهپور در آن مشغول کتاب خواندن است . من وارد منزل ناهید شده با ناهید از منزل بیرون آمسدم ، سوار ماشین شده بطرف دبیرستان او حرکت کردیم ، شاهپور باز ما را تعقیب کرد ، ناهید زیاد میله‌ریزید و رنگس پریده بود و بمن میگفت ناصر ! باز شاهپور از عقب مامیآید . ناصر من میترسم . من از این میترسم . میترسم اذیتان کند .

چند روز گذشت يك روز ماشین ما خراب شده و من آنرا برای درست کردن بتعمیرگاه آمپراژ نزدیک « میدان سپه » برده بودم و ظهر آنروز ناهید میدانست که من ماشینم خراب است و بی او بد بیرستان نخواهم رفت لذا با نوکر خود علی اکبر از دبیرستان منزل من آمد ، درست عین ظهر بود که سر خیابان شاهرضا ماشین شاهپور پیدا شده فوراً ایستاده بناهید اشاره کرد که بیا بالا ناهید با کمال بی اعتنائی روی خود را از او بر گردانده، وارد پناه رو شد آن جوان باز بد ناله ناهید بی درپی اشاره میکرد، بیا بالا ولی ناهید باو هیچ اعتنائی نمیکرد وقتی بمنزل ناهید رسیدند شاهپور عصبانی شده چند وحس بسیار بد بناهید داده او را تهدید بمرگ کرد و رفت ، بعد از چند دقیقه که ناهید بمنزل وارد شده بود من هم رسیدم ناهید فوراً تمام قضایا را برای من نقل کرد و من هم عین قضایا را برای پدر ناهید گفتم .

مدت یکماه شاهپور ، ناهید را تعقیب میکرد ، يك روز که ناهید را تنها دیده بود شاهپور زیاد او را اذیت کرده و ناله گرفته بود در صورتیکه پیس من بیائی نبود و پدر و مادر و آن نامزدت و تمام فامیلان بیچاره خواهید شد ، ناهید هم گفته بود پرو هر کار میخواهید سگنی نکن ، شاهپور هم سری تکان داده گفته بود برو تا نمونگویم

بعد از سه روز از طرف شهر بانی خانه نهار آمده پدر پیر بیچاره ناهید را شش بانی برده از همانجا میزد تعقیب میکنند و بعد از سه ساعت هم تمامه منزل را در سان چند کاهمون ریخته ، با تفرق تمام اهل خانه که هم تحت الحفظ بودند، در جاده حضرت عبدالمظیم بطرفه نزد در حرکت بودند .

اینگ سرگذشت

ماشین ما هنوز خراب بود و ناهید چند روز بود که از ترس شاهپور ... ناهار را در مدرسه میخورد، آنروز عصر هرچه منتظر نوکر خود یعنی علی اکبر گردید، دید او نیامد ناچار تنها بطرف خانه روان شد، وقتی بمنزل رسید، دید در قفل است چون این عمل بیسابقه بود متعجب شده فوراً بطرف منزل ما آمده و موضوع را گفتم بعد از یکی دو ساعت من باتفاق او بمنزل عمویم «یعنی منزل ناهید» رفته دیدیم در قفل است دو ساعت بعد مجدداً رفتیم دیدیم در قفل است.

ناهید آنشب را در منزل ما ماند، صبح فردا باتفاق هم بمنزلشان رفته دیدیم باز در قفل است، ناهید بمن گفت تو برو شیران، شاید آنجا منزل عمه جانم رفته باشند من ناهید را به مدرسه رساندم خودم رفتم شیران معلوم شد که منزل عمه جان، بهم نیستند، فوراً شهر برگشته قضیه را برای پدرم گفتم پدرم گفت برو و از مسافرانها سوال کن.

من از قتل نزدیک منزلشان پرسیدم گفت از طرف اسپر باسی چند نفر باسپان آمده خانم و بچه ها و اثاثیه و نوکر و کلفت را توی کامیون ریخته بردند.

من فوراً بشهر بانی رفته، از چند نفر سؤالاتی کرده، هیچک از رؤسای شعبه ها از قضیه اطلاعی نداشتند. ناچار باطابق رئیس شهر بانی یعنی آقای مختاری مراجعه کردم، پیشخدمت مانع دخولم شد و بعد از دو ساعت معطلی توانستم بازحمات زیاد اجازه ورود بگیرم، با کمال احترام وارد اطاق رئیس شهر بانی شده سلام عرض کردم، بعد از ده دقیقه سر آقای مختاری از روی دفتر چه ای که روی میز بود بلند شده گفت چه میگوئی؟

من قضایا را شرح دادم، آقای مختاری بعد از چند دقیقه سکوت گفت: شما از آن خانواده در هیچ جائی حق ندارید صحبت کنید، زیرا اسباب رحمتتان خواهد شد، آن خیرانواده تبعید شدند، سپس مختاری نام و نام خانواده و نشانی منزل من را سؤال کرده یادداشت نموده بمن گفت بسیار خوب برو

من بمنزل آمده قضایا را شرح دادم همه ماتم گرفتند و هیچکس چرمت هیچگونه اقدامی را نداشت.

ناهید هم وقتی از مدرسه مراجعت کرد و قضایا را شنید آنشب آنسر گریه وزاری کرد که فردای آنروز از غصه ناخوش گردید.

حاج غریب، برای شاه نوشتیم تمیضانیم بنصرت اورسانند بانه ولی همیشه میدانم تربیب اثری نماند های م ندادند. بالاخره تصمیم گرفتیم

اینکه سرگذشت

چلو خود شاهپور را گرفته، با الماس و گریه و زاری اجازه بازگشت خانواده ناهیدرا بگیرم، ضمناً عریضه هم نوشتم که باو تقدیم کنم

ساعت ۶ بعد از ظهر ۲۵ تیر ماه ۱۳۱۹ سرخیابان دربند عریضه بدست منتظر شاهپور بودم، درست ساعت ۵ بعد از ظهر بود که شاهپور از منزل مجدالدوله با ماشین آمده بطرف دربند میرفت، من چلو ماشین او رفتم که عریضه را بدستش برسام، او فوراً ماشین را نگه داشت و نگاهی به سروپایم کرده گفت تو ناصر اتابکی نیستی؟

- چرا قربان بنده ناصر هستم

- سرهنگ اتابکی سابق پدر تو است؟

- بله قربان پدر من است.

شاهپور شروع بقرائت عریضه کرد، بعد از خواندن چند کلمه، پای عریضه نوشت سرپاکت را چسباند و بشو فر خود گفت پاسبان.. شوهر فوراً از ماشین پیاده شده پاسبان را صدا زد. شاهپور پاکت را به پاسبان داده بمن گفت جواب را از کلانتری بگیر من با پاسبان بکلانتری رفته پاسبان نامه را بر رئیس کلانتری داد و گفت این را شاهپور... برای شما در ستاده اند.

رئیس کلانتری رفتی اسم شاهپور را شنید از روی صندوقی چست سما مرصه گفتم شاهپور شاهپور شاهپور.

فورا سرپاکت را باز کرد و آنرا حراست هنوز کلمه آخر نامه را نخوانده بود که فریاد زد دست بند، فورا پاسبانی دست بند آورده رئیس در حالیکه بمن خیره خیره نگاه میکرد، پاسبان گفت برن بدست این پدر سوخته.

تا ساعت ۸ بک دوسیه معصی بر ایمن درست کرده، دو پاسبان تحویل زندان موقت دادند.

شب را در زندان موقت ماندم و در مدت چهار روز دو نفر صاحب منصب من را معما کلمه کرده، سوالاتیکه احراز بمن مربوط نبود از من نمودند و بالاخره بعد از چهار روز با ماشین زندانیان تحویل زندان قهرم دادند.

وقتی خبر نوازه من از این قضایا مطلع شدند، پدرم که شخصی صمیمانی میباشد و با رضاشاه در زمان سرنازیس سابقه دوستی داشت، ولی این آخر روز غضب و اتمع شده بود و تصمیم گرفت بپروینائی سنده شاه را ملاقات کرده قضایا را با ملازمین برساند و لااقل من را از زندان نجات دهد ولی بدبختانه بعد از رحلت زیاد وقتی او را ملاقات کرد، میوه نام شاه باو چه گفت که پلک

زینک سر گذشت

مرتباً پدرم عصبیانی شده، سخنانی میگوید که شاه خوشش نیامده فوراً امر می دهد او را بیرون کنند و من همانطور در زندان قصر ماندم.

ناهیید که پیش از دستگیر کردن من، قدری حالش بهتر شده بود از روزی که من را زندانی کردند و بخصوص بعد از آنکه فهمید خلاصی من از زندان باین زودی ها امکان ندارد، روز بروز حالتش بدتر شده بجائی رسید که روزی چند دکتر عوض میکرد. ناهیید بی چاره مسلول شده بود.

خبر مسلول شدن ناهیید را در زندان برای من آوردند، من از شنیدن این خبر دیگر بکلی از زندگی مأیوس شده، روز و شب در زندان گریه میکردم و بیاد ناهیید شعر میخواندم، گاهی هم از خودم شعر می گفتم.

قضا بای شهر یور ۱۳۲۵ پیش آمد و من را که همه میدانستند بی نقصم رها کردند، من پیاده بطرف خانه دویدم، وقتی بمنزل رسیدم اول سراغ ناهیید را گرفتم مادرم گفت در مریضخانه است و ما فردا بملاقات او خواهیم رفت تو هم بیامن گفتم نه، نه من همین الان باید ناهیید را ببینم، مادرم گفت ناصر چون حال ناهیید خیلی بد است، دیروز از سینه اش خون زیادی آمده، تو حالا صلاح نیست یکمرتبه او را ببینی، من دیگر معطل نشده فوراً لباسهای سابقم را از صندوق بیرون کشیده پوشیدم و گفتم من باید خود را فوراً بناهیید برسانم، مادرم هم ناچار شده با من حرکت کرد.

بعد از چند دقیقه با ماشین بمریضخانه مسلولین رسیدیم، من وقتی خواستم وارد مریضخانه شوم، دربان مانع شد، من دربان را بیکطرف پرتاب کردم و وارد مریضخانه شدم و بدون اینکه نفهمم بچکار می کنم ازین اطابق بآن اطابق میرفتم تا اینکه وارد اطابقیکه ناهیید در آنجا خوابیده بود شدم چون من ناهیید را شناخته بودم، میخواستم از آن اطابق هم خارج شوم ولی ناهیید مرا شناخته با صدای بسیار ضعیفی ناله کردان گفت: ناصر! کجا میروی؟

من وقتی قیافه رنگ پریده ناهیید را که مانند میت شده بود، دیدم بی اختیار تمام اعضایم شروع کرد بارزیدن. پاهایم سست شد، کنار تخت خواب او افتادم، دکترها و پرستاران که دیدند من اینطور دیوانه وار وارد مریضخانه شده ام اطراف من و ناهیید را گرفتند. ناهیید چشمش سیاهی میرفت و عرق سردی بر پیشانی اش نشسته بود و فته و فته بیپوشی شد.

یکی از دکترها گوشه بر سینه او گذاشته گفت بروید بیرون بروید بیرون این الان تمام میکنند من از شنیدن کلام دکتر موهای بدنم راست شده، افتادم روی

اینک سر گذشت

ناهید، دستهای او را بسینه‌ام فشار داده گفتم ناهید! ناهید چون ناهید چون! من ناصرم، آمدم ترا ببینم، مگر از دیدن من بی‌زاری که چشمت را باز نمیکنی. تمام پرستاران از دیدن این منظره اشکشان جاری شده بود، من خواستم ناهید را پیوسم دکتر مانع شده پرستار هسا گفت مسرا از اطاق به خارج ببرند، من ازدکتر خواهش کردم اجازه بدهد دو کلام با ناهید حرف بزنم.

در حالیکه فطرات اشک بندت از چشمانم بیرون می‌چکید، آهسته در گوش ناهید گفتم: ناهید چون! من ناصرم یک کلمه حرف بزن. ناهید چون خواست حرف بزید، خون زیادی که از گلویش آمده و در دهان نگه داشته بود، از دهانش بیرون ریخته و دکتر گفت بسیار خوب شما دیگر بروید بیرون.

ناهید چشمهای خود را باز کرده با دست مرا نگهداشت و با صدای ضعیفی بدکتر گفت: یک دقیقه او را با من تنها بگذارید.

دکتر با این آخرین خواهش ناهید موافقت کرد، ناهید مثل اینکه کمی حالتش بهتر شده باشد، دست خود را دراز کرده بگردن من انداخت و شروع پیوسیدن من نمود، سر و چشم و صورت و لب من را بی در پی می پیوسید، بغض گلوی من را بطور عجیبی فشار میداد، نزدیک بود خفه شوم ناهید گفت ناصر چون! من دارم میمیرم من دیروز صبح بایند مرده باشم، اما پریشب خوابی دیدم که تا الان منتظر آمدن تو بودم، پریشب خواب دیدم که تو از زنان بیرون آمده ای و من عروس شده پیش تو روی صندلی نشسته‌ام، آنوقت دیدم که یک نفر سید از در وارد شد و یک جام آب در دست داشت، آن جام آب را بر سر من سرازیر کرد و گفت این جام آب هم سلامتی سادات اخوان. من خیس آب شدم اما تو خشک بودی، از خواب بیدار شدم دیدم تو نیستی پرستار مریم خانم صبح از من پرسید، دیشب چه خواب میدیدی که بلند بلند حرف می‌زدی. من خواب را برای او تعریف کردم، او گفت تعبیر خواب شما اینست که همین امروز و فردا نامزد شما اینجا خواهد آمد چونکه رضاشاه از مملکت استعفا داده و از ایران رفته و زید ایمان بیگناهارا آزاد میکنند، من همان ساعت خون زیادی از سینه ام آمد که بکلی بی‌حس شدم به سیمیکه حس میکردم در حالت مرگم اما، امید دیدن تو تا حالا مرا زنده نگه داشت، ناصر عزیزم من الان میمیرم و از تو چند خواهش دارم، اول آنکه مرا در نزدیکیهای شیران بخاک بسیار و هر چند روز یکمرتبه سرمزارم بیا و از من یاد بکن. دوم آنکه مرا احلال کنی زیرا که تو بخاطر من بزندان

اینگ سر گذشت

رفتی و این مدت را در آنجا بسختی گذرانیدی سوم آنکه با دختری ازدواج کن که مرا بشناسد. چهارم آنکه شب عروسی یادی از من کن و عکس من را در اطاق حجه آویزان کن، تا من از تو خوشنود شوم خواهش آخرم اینست که دیگر آهنگ دشتی را با ویلن در هیچ کاهستانی نزن .

ناصر ! من تا یکساعت دیگر می‌بصرم، من دیشب باید مرده باشم. کم کم حال ناهید بدو بدتر و بدتر شد خون کمی از گوشه لپس جاری شد، بدش سست شد و رنگ او کمی سپاه شد اما هنوز، دستش در دست من بود . من دیگر نفهمیدم چه طور شد، یک دوه چشم خود را باز کردم دیدم در اطاق دیگری هستم و ناهید پیشم بیست و همه دستمال جلوی چشم گرفته گریه می‌کنند، داشتیم دیوانه میشدم، مرا از اطاق خارج کرده خواستند از در ریاضه بیرون ببرند، دیدم اتومبیلی متوقفات در ایستاده گهم او را کجا می‌برند هیچ چیزی نگفتم، می‌دانم می‌دانم در حالی که دل خود را گرفته و با میکرده گفتم، «روز بعد در ده تاسه بر من و وصیت کرده در شیران خاکس کند .»

اینجا یادداشت‌های ناصر تمام می‌شود، آنروز که من با او در دادگاه نشسته بودیم تقریباً سر گذشت خود را همیشه طور شرح داد منتهی قدری مفصل تر و باینچای سر گذشت که رسید، نفس نفس افتاده اشک از دید گانش جاری بود، منم گریه می‌کردم ناصر ویلن خود را برداشته گفت، اگر میل دارید بهر ما ناید برویم سر قبرش، قبرش باینجا نزدیک است من موافقت کرده با ناصر بطرف فر ناهید حرکت کردیم در بین راه ناصر گاه بگاه سوزناک از ویلن خارج می‌کرد و گاه از این واقعه اسوس می‌خورد و گاه آوازهای سوزناکی می‌تواند و در حایکه است که از جسماتش جاری بود می‌گفت حالا هوش خواب او را می‌بینم

ناصر نماند رسیدیم، ناصر کرد قبر بقسه یک آهنگ دشتی و بعداً از عطا خوانده، چند بیت شعر که یاد می‌دهد ساخته و در آواز بسیار محزون می‌گفت که مخصوص آنی ناصر انا کی است و اخیراً «استاد عشق سر و فیه شده»

هر د

پرتله شمشیر

در س دره... ی که آخر... را پری خواند بوقیه هر د
پس شرف و عره و از د اطل... کردید

پری و عرق

خودتان میخوانید حدس زنید که آقای مدیر تماشاخانه، از خواستن مشروب چه منظوری داشته است. از این قسمت هم که بگذریم میرسیم بانجا که گویم آقای مدیر تماشاخانه، فلان حرف را زد و فلانطور گفت و فلان جور عرق بخورد پری داد تا پری را مست کند و کام دل بگیرد. اینجا را هم شما بهتر میدانید، زیرا یکی دوبار دیده ایم که چگونه خواسته اند پری را مست کنند و اگر بجواییم مجدداً همان صحنه ها را ولی با عوض کردن عبارات بخورد شما بسفیم، قطعاً چون مکرراًست کسل خواهید شد و حوصله همم آرا نخواهید داشت، پس با اجازه شما از توضیح این واضح بیز صرف نظر میکنیم.

ولی صحنه مشروب خوردن پری با مدیر تماشاخانه بنا صحنه های دیگر مشروب خوری پری يك فرق داشت که توجه به آن مخصوصاً، از این نظر که ببینیم، مردهای ساده چه جور گول زنه‌های جعه را میخورند، بیفایده بیست.

آقای مدیر اصرار داشت پری مشروب بخوراند، پری هم بنام اینکه جز یکی دوبار آنهم بزور و تقاضای شوهرش مشروب نخورده از خوردن مشروب امساح میوزید.

آقای مدیر اصرار داشت پری مشروب بخوراند، و مثل بسیاری که بجه اش و با زبان و وعده قاتلانی ترس میدهند که مسهل بخورد، با پری صحبت میکرد و از فوائد مشروب و اینکه خوردن آن چه لذت روح بخشی دارد سخن میگفت. پری هم در عین اینکه مشروب برایش حکم آب را پیدا کرده بود و در عین مسکه مداس آقای مدیر برای چه منظوری میخواهد با مشروب بخوراند، با ایهمال خودش را بسادگی و دختر حاجی - گری زده بود و از خوردن مشروب با هزار گونه ادا و اصول امساح می - وزید. ولی بالاخره این کمندی حاسمه داده شد و پری حاسم با هزار جور غش و دلا، گیلانس مشروب را گرفت و با وضع عجیبی بعضی بصوری که حس بعزت از سر و صورتش میبارید سر کشید. پری با کج و کراه کردن لب و دهان و جسم و اروار ندی و بلخی عرن شکایت میکرد. آقای مدیر هم که قدری سره دست گرفته بطرف دهان پری برده بود اصرار داشت که پری رویش سره ز بخورد.

آقای مدیر مست کرده بود و اگر بجواییم حقیقتش را بگوئیم خودش را مستی زده بود و از اصطلاح وزین تمهیدی خودش در تئار و اینکه فلان حاسم را چگونه در تئار حلوان است و معروف کرد، رائی پری

عصبیت میکرد و خلاصه اینکه میخواست بفهماند که از مدیر شرکتهای
متر و گلدوین هولیوود در ترقی دادن خانمها بالاتر است . . .

آقای مدیر تماشاخانه از اینکه موفق شده است با پری خانم تنها
باشد و پری مشروب بخوراند، بخود میبالید، او مثل بسیاری از جوانها
« وقتی خنده و تسلیم مقاماتی زنی را می بیند » خیال میکرد پری را
بقدرکافی پخته و حاضر کرده، خیال میکرد، اگر چند گیلاس دیگر پری
بخوراند پری مست خواهد شد و بدون درد سر یا بدون ناز و کرشمه در آغوشش
خواهد افتاد .

آقای مدیر، پری را از آن خود میدانست، زیرا معتقد بود که هر
زنی اگر حجب و حیا مانع نشود، پالاس کعب است و چون عقیده داشت که
مشروب پرده شرم و حیا را پاره میکند، کجا است باده که شرم از میانه
بردارد، سعی میکرد پس از پیش پری مشروب بخوراند. پری هم با
اینکه در هر بار برای گرفتن و خوردن هر گیلاس مشروب هزاران آزار گرفته
میکرد و دل آقای مدیر را خون میسود، معذرت پذیر کاهی خودش را بمستی میبرد
با اینکه اکثریت مشروب خورها عادتاً خود را بمستی میزنند،
پری صرف نظر از این عادت مجبور بود خودش را بمستی بزند، زیرا قبلاً
با آقای مدیر گفته بود بمشروب عادت ندارد، بنا بر این و برای اینکه ثابت
کند که چون بمشروب عادت ندارد مست نشده است خودش را بمستی
می زند .

آقای مدیر عقیده داشت که پختن و حاضر کردن بسیاری از دختران
و خانمهای شیک و عدا مروزه، از پختن و « دم کردن » يك پلو به مراتب سهل تر
و کم زحمت تر است، مسرور و بر اینکه از راهش بروند . . .
آقای مدیر بخیاك خودش برای حاضر کردن پری از راهش رفته بود
و از چندین جهت پری را پخته بود

مرده ان باهوس و رنده، برای اینکه از جامعه و مردم استفاده کند و سائل
متعدد دارند، که از جمله تحريك احساسات و عرايز و تقاضا ضعف مردم است .
من گناهها حس لرجم و رأيت اشخاص را تحريك میکنند . مؤسسات قضاری
و لاطاری و بخت آزمایی با تحريك حس طمع مردم، از مردم استفاده
میبرند . گناهها که اشخاص مهمی در روزنامه ها و مجلات با دادن جایزه
بخشندگان در طمع خوانندگان و تحريك میکنند و استفاده میبرند .
خلاصه آنکه، تحريك حس رأيت، حس طمع، حس غضب، حس
بند پری و زنی، حس شجوت و . . . بسیاری از عواطف و تقاضا ضعف مردم میشود

پری و عرفی !

از مردم استفاده کافی برد . آقای مدیر تماشاخانه هم با تحریک چند حس در پری، بتخیال خودش پری را پخته و رام کرده بود . حس بلند پروازی پری را « با نشان دادن راه در بار و اینکه پری در بار بازی خواهد کرد و « سوکسه » خواهد نمود . حس طمع پری را « بنام اینکه در آتیه نزدیکی ستاره ذری خواهد شد و پول میلی باران برایش خواهد بارید » حس شهوت پری را « با نشان دادن عشاق خیالی که در تماشاخانه سر و دست خواهند شکست . » حس احتیاج پری را بتماشاخانه و کمک مدیر تماشاخانه « بنام اینکه او را برقی خواهند داد » و خلاصه اینکه دیک طمع پری را بقدر کافی بپوش آورده بود و خیال می کرد حالا وقت ریختن برنج و دم کردن پلو است .

حالا از پری بپشنویس : پری کمی مست بود و بیشتر خودش را بمستی زده بود . تمام خیالات آقای مدیر را در پیشانی و حرکات آقای مدیر میخواند . پری میدانست که آقای مدیر چه تصمیمی دارد و چه میخواند ، او هم بنوبه خودش باید تصمیم بگیرد .

زنها هر عیب دارند ، صاحب اراده قوی و دارای تصمیم هستند ، این اراده و تصمیم هم فقط در مورد تسلیم یا خودداری آنها در مقابل غریزه جنسی است . طبیعت آنها در این قسمت با آنها کمک میکند ، خوب میتواند خودش را نگاه دارند و تحمل و بردباری آنها در مقابل غریزه جنسی قابل تقدیر است باید هم اینطور باشد ، اگر اینطور نبود آنوقت نظام زندگی بهم میخورد اگر زنها هم مثل مردها قدرت خود دارند کم بود آنوقت هرج و مرجی در شهوت رانی ایجاد میشود که همه چیز را بهم میریزد ، بنابراین اختیار زنها در این قسمت تاحدی دست خودشان است هر وقت تصمیم بگیرند تسلیم می شوند و مادام که تصمیم نگرفته اند ، لشکر سلم و تور هم حریفشان نمیشود .

گفتم پری هم بنوبه خودش باید تصمیم بگیرد . و تصمیم گرفت ، تصمیم گرفت که فعلا آقای مدیر را پشت در بگذارد ، تصمیم گرفت تسلیم نشود ولی در عین حال تصمیم گرفت آقای مدیر را نرنجانند .

امان از این روش زنها ؛ همین روش است که مردها را همانند سایه دنبال زنها بجست و خیز در میآورد ؛ همین روش است که در عشاق تولید امید میکند و همین امید است که عشاق را در عین سرگشنگی بصبر و بردباری دعوت مینماید .

آقای مدیر از تصمیم پری خبر نداشت ، او میدید پری مست مانده و

پری و هری^۱

میدید زن مصلی است ، حال دیگر وقت آنست که بپانه ای صندلی را نزدیک صندلی پری بکشد و خودش را پری بچسباند. همین کار را هم کرد. همانطور که هر پرخ ساکنی در ابتدای حرکت ، قوه بیشتر می خواهد تا بگردش در آید ، همانطور هم وقتی می خواهند « بدون سابقه » دست بسرو گوش زنی بکشند، ابتدای امر وقاحت یا تهور بیشتری لازم است و آقای مدیر این وقاحت و تهور را به خرج داد و دست در گردن پری انداخت . پری را بوسید و ضمن بوسیدن از دربار گفت، پری را بوسید و ضمن بوسیدن از بازی کردن در مقابل خانمهای درباری حرف زد. از پیشرفت‌هایی که در تاتر نصیب پری خواهد ساخت گفتگو کرد ، پری در عین اینکه خودش را عقب میکشید و خودش را باواضی نشان میداد، خیلی سخت نسیگرفت . هر چه پری سکوت میکرد ، شعله شهوت آقای مدیر نیز از پیشه و هر چه بیشتر تحریک میشد بیشتر پری و زمیرفت .

« اینجای جایی است که باید بیشتر قهرمانی کرد و صبر . معاشقه مدیر و پری را بهتر نشان داد ولی بعضی اشخاص که در موضوعت آشنا نیستند و تأثیر گفته ها و نوشته ها را از راه عکس العمل آنپ تمیذانند . بعضی ها که بساختمان دماشی دختران آشنائی ندارند . آنها که بتبعیت از اخلاق و عادات گذشته ، بهیچ قیمتی حاضر نیستند از روش کهنه و بوسیده خود دست بردارند . آنها که خیال میکنند دختران و پسران امروزه مانند دختران و پسران صدسال قبل چشم و گوش بسته اند، اینها میگویند نشان دادن بعضی صحنه ها که غریزه جنسی خواننده را تحریک میکند، برای خواننده مضر است و میگویند در اطراف این قبیل صحنه ها کمتر توضیح بدهم .

اما عده ای از خوانندگان و مخصوصاً خود من عقیده دارم که پرده برداشتن از بعضی نکات و تشریح بعضی صحنه ها عکس العملی ایجاد میکند که در تهذیب اخلاق و مخصوصاً متنبه ساختن دوشیزگان بی اندازه مؤثر است . من ایمان کامل دارم که وقتی صحنه معاشقه دو نفر را روی کاغذ میآورم ، همان نسبت که خواننده را تحریک میکند، همان نسبت بلکه چندین برابر در خواننده ، عکس العملی ایجاد میکند که فایده آن هزار بار از مواعظه و پند و اندرزهای کهنه و بوسیده بیشتر است . شما يك میلیون بار بهختری بگویند . از جوانها احترام کن و عریب آنها را منحور و گوهر گرا بپهای ناموست را بر باد مده . بنظر من این نصیحت خشك ، کوچکترین تأثیری در آنها نخواهد کرد ولی ! اگر توانستید حسن تنهرو از زبان دخترکی را نسبت بجوانها تحریک کنید، خواهید دید که نتیجه خوب به دست میآورد . من در

پری و عرق !

نوشتن این سرگذشت علاوه بر آنکه مشت پیچیده بی شرفها را باز میکنم «و این خود در جلو گیری از روش آنها مؤثر است» عقیده دارم، وقتی صحنه های تحریک کننده معاشرت دو نفر بوالهوس را از نظر دختری میگردانم صحیح است که در آن دقیقه ممکن است، حس شهوت آن دختر تحریک شود، ولی همانطوریکه هر دختر و مردی بعد از دفع شهوت، حس انفعال و پشیمانی اش بیدار میشود... مسام میمانم خواننده مخصوصاً اگر دختر باشد، بعد از آنکه حس شهوتش تحریک شد، چون لای کتاب رومی بندد و دقیقه ای چند مینگردد حس انفعال و پشیمانی اش بیدار میگردد و من از این بیداری استفاده میکنم، زیرا خواننده تنها بوده و فریب جوانی را نخورده و حال آنکه چون دختران اغلب غرامی نخواهی طالب تماشای یک صحنه معاشرت هستند و بیشتر هم برای تماشای همان یک صحنه است که میروند و بیدار میشوند، وقتی آن صحنه را در کتاب خوانند «چون تحریک شده اند» و بلافاصله هم حس پشیمانی و تنفرشان بیدار شده، بصورت خاصی متنبه میشوند و عکس العملی در دماغ آنها ایجاد میگردد که کوچکترین فایده آن اینست که کمتر برای تماشای آن صحنه از جا میجینند. اینجا یک چیز باقی میماند و آن این است که می گویند دخترها از خواندن این قبیل سرگذشت ها چیزی یاد نمیگیرند، جواب این اعتراض را مثل دخترهای فاسد بمانده است و ما میدانیم که دختران امروزه «برخلاف دختران قدیم که دین و ایمان و جاهه آنها را محیط مسکود» چیزی نیست بدانند و عجب بولی نیست که بر آنها پوشیده باشد من و شما خیال میکنیم که دخترها و پسرهای ما چیزی میدانند، ولی اگر کسی توجه نماید تصدیق خواهیم کرد که محیط و جامعه و مدرسه و حتی خانواده همه چیز و همه چیز را بدختران یاد داده است و دختران امروزه بهتر از پورنرها و پیرمرد های قدیمی همه چیز را میدانند.»

«آقای مدیر تماشای ما، صندلی خود را نزدیک صندلی پری کشیده بود و چندین بار هم پری را بوسیده بود، سالا دیگر در فکر این بود که چه جور از پری تماشای وصل کند، فکر میکرد برای رسیدن بوصل پری، در راه دارد، یکی اینکه خودش را بمستی بزند و غریب پری کند و پری را در محال عمل انجام داده ای قرار دهند یعنی با یک دست، پری را پیش بکشند و به دست دیگر که نهی لبها را بوزوی پری را باز کند و دست درازی نماید یکی هم اینکه با آن حکایت، با داستانهای حس شهوت پری را تحریک کند و بعد تماشای وصل نماید.»

«چون آقای مدیر اهل منقول بود، این دو مکر را باهم مخلوط کرد و

بری و هرق!

از این دوراه يك راه صاف و هموار ساخت. فکری کرد که اگر ابتدا بساکن بری دست درازی کند، ممکن است دچار مخالفت گردد و تیرش بسنگ بخورد این فکر در آقای مدیر تقویت شد، زیرا او بقول خودش زنیهارا خوب میشناخت و بتجربه دیده بود که اگر زنی در این قبیل موارد، برابر مخالفت کرد، دیگر حاضر ساختن کار حضرت قیل است.»

«آقای مدیر بری را میبوسید و در فکر عملی ساختن بعشاش بود تا بالاخره تصمیم گرفت، اسداغریزه جنسی بری را تحریک کند و کمک، این تحریک از راه اول بمقصد برسند.»

برای اینکه بری را تحریک کند دو وسیله داشت یکی اینکه او را ببوسد و دست سروکوس و سینه و سینه بری بکشد، یکی هم اینکه با نقل حکایاتی مینویسد بری را بر خیزد. اینجا «این دوراه را یکی کرد یعنی سه شکر است که، بر روی سینه بری و بر روی او شروع کرد به نقل حکایاتی که خودش حاضر بوده و خیال مسکون، ذکر آن باعث تحریک بری خواهد گردید.»

«آقای مدیر همینطور که بری و بری رفت گفت: روزگاری در «جوین» حراسان مأمور یکی از ادارات بودم، رئیس مالیه جوین جوانی بود سی و پنجاه ساله که از بس جوینیهای بیچاره را چا پیده بود، بیش از صد نفر شاکی داشت، که چند نفر آنها بتهران هم شکایت کرده بودند، این آقای رئیس «آقای جیم. پور.» صفا انواع واقسام مالیات از خودش وضع کرده بود و بعنوان مختلفه از مردم پول میگرفت.»

آقای جیم. پور. بصدری جوینیها را سرو کیسه کرده بود، که مثلا با اینکه مدتها بود مالیات احشام و اغنام ملامی شده بود، او هنوز این مالیات را از مردم میگرفت.

چند نفر از کله گنده های جوین، بر کوشکایت کردند، تا بالاخره يك ماه در عافیه بری برای رسیدگی بجوین آمد.

این مأمور «آقای مومح. محمد.» بود و به مجردی که وارد جوین شد در اداره مالیه یکی از اخطایها را داد خالی کردند و آنجا منزل کرد.

اداره مالیه از ساختن بهای دریم بود، که در سر طویله آن بیس از پنجاه اسب چا میگریخت، همین عباسیت هم رئیس مالیه، یعنی آقای جیم. پور. در حیاط جنوب این ساختمان منزل داشت.

آقای بازرسی در این روز و روز دانه در شهر اخلان به یوار شدند که هر

پری و عرق

کس شکایت دارد و او برای يك تومان بشکایتش جداً رسیدگی میشود . آقای بازرس در اطاق خود نشسته بود و هیچکس از دوستان و کسان رئیس مالیه را نمی پذیرفت، ولی در عوضش راه برای شاکی ها باز بود و یکی را بعد از دیگری می پذیرفت و شخصاً بشکایت آنها رسیدگی میکرد .

چهار روز تمام، آقای بازرس از اطاقش بیرون نیامد و تمام شکات یعنی شاکی ها را از روی مازمی پذیرفت و هر کس هم که از پهلوی آقای بازرس بر میگشت خیلی راضی بود و تعریف از حسن خلق آقای بازرس میکرد .

بررسی سایر شواهد هم ثابت شده بود که آقای بازرس اهل و شوه نیست زیرا از قراری که شنیدم، روز اول از طرف آقای رئیس مالیه مبلغی در حدود دوهزار تومان برایش فرستاده شده بود که لبش را درز بگیرد ولی آقای بازرس نه تنها شوه را از رئیس مالیه قبول نکرده بود، بلکه بقدری هم بر رئیس مالیه بیعجازه بی اعتنائی میکرد که همیشه و آبرو برایش نگذاشته بود ، مثلاً او را احضار میکرد و چهار پنج ساعت پشت در اطاق عمدتاً نگاهش میداشت تا آبرویش را نزد شکات بر بزد و شکات بدون ترس و بیم شکایت کنند .

اینها همه مقدمه بود ، حالا اجازه بدهم يك مقدمه دیگر هم بگویم و بعد بروم سر مطالب .

مقدمه دوم این است که در جریان زنی بود ، بنام ننه علی این ننه علی از آن جهت خطی ها بود ، با تمام رؤساء ادارت آشنا بود ، یعنی بخانه همه آنها آمد و رفت داشت ، چه آنها که زن و بچه داشتند و چه آنها که تنها زندگی میکردند و عذب بودند .

منهم از جمله رؤسائی بودم، که زن و بچه نداشتم و ننه علی لباسهای مرا میبرد و میست و اطو میکرد و ضمناً گاهی هم برای اینک که مرا در ولایت غربت گرم کند ، يك دخنر دخنر یا بیوه بیوه ای بتور میبنداخت و شبانه برایم میآورد . در واقع ننه علی دو کاره بود ، هم کار آستر را میکرد، هم کار رویه را، هم ما را را تروختنک میکرد و هم برآمدن اسر گرمی پیدا مینمود .

ننه علی ، بسیار شغلی که داشت ، در خانه آقای رئیس مالیه هم رفت و آمد میکرد و مخصوصاً با زن آقای رئیس مالیه را گرم خانم ، که زنی سرگل و رنگز و شیک و نیک بود سرز سرز داشت و غالباً در خانه آقای رئیس مالیه بانگش بود .

اینکه ننه علی را شناختم بر رویه پهنیه آشنایه بازرس محترم چه کرد . . .

بری و عرفی

از قراری که میگفتند آقای رئیس مالیه بقدری مردم را چاپیده بود
 نه حساب نداشت و همه حدس میزدند که بل آقای رئیس مالیه آنطرف آب
 افتاده و از جوین یکسره باید بزندان دیوان جزا و از آنجا برای ده بیست
 سال بزندان قصر برود .

تمام جوینی ها، از کوچک و بزرگ انتظار داشتند که امروز و فردا
 است که «کت» آقای رئیس مالیه را می بندند و تحت الحفظ تهران میسرند
 ولی . . .

ولی صبح روز پنجم اولین کسی، که برای تقدیم سکایت نزد آقای بازرس
 رفته بود، می بیند که برخلاف روزهای گذشته ورق برگشته و آقای رئیس
 مالیه با صورت اصلاح کرده ، روی صندلی کنار میز آقای بازرس نشسته و با
 آقای بازرس گرم صحبت هستند و شاکلی ما هم همه پشت در اطاق جمع
 شده . و حضور آقای بازرس هیچکدام را به نظر نرسد .

آقای میرعلی یکی از ملاکین حوزین شهود من گفتم من یکی از
 شاکلی ها بودم که از روز اول آقای بازرس ، من گرم گرفت و وسیله من
 مردم پیغام میبرستان .

آقای میرعلی میگفت، من محرم آقای بازرس شده بودم و همه روزه
 از صبح تا ظهر و از بعد از ظهر تا غروب توی اطاق بازرس می نشستم و شاکلی
 ها به معرفی من و در حضور من ، با آقای بازرس عرض حال میدادند .

میرعلی میگفت ، روز پنجم ، وقتی وارد اطاق آقای بازرس شدم ، دیدم
 برخلاف روزهای قبل که جلوی پای من نواضع میکردند ، چندان اعتنائی نکرد
 و بعد از بنگان دادن سر ، بدون اینکه حرفی بامن بزند ، بنا کرد با آقای رئیس
 ما را بچ کردن .

میرعلی میگفت ، بعد از بیست ساعت که معطل شدم ، در باره يك موضوع
 که در سه روز بود ، مورد نظر آقای بازرس بود و بنا بود من نوشته
 ای برای آقای بازرس تهیه کنم ، صحبت کردم و نوشته را تقدیم آقای بازرس
 نمودم .

آقای بازرس بعد از آنکه نوشته را ، از دست من گرفت ، بدون اینکه
 بمن حرفی بزند ، نوشته را مطالعه کرد ، بعد آنرا پاره پاره کرد ریخت توی
 سطل ، که من جو سردی گفتم

همه سانسکی داریم و عجب مردمی هستند این مردم جوین ، اینهمه
 تنگنا و سکت کرده اند ، چهار روز است شب و روز دفاتر مالیه را پرور و
 کرده اند کوچکترین رفاهی که دلالت بر منی نظمی و بی سربسی یا خدای

بری و عرق

بخواستند دلبلی که سوء نیت کارکنان مالیه جوین را برساند در هیچ کجا ندیده‌ام .

روزاول خیال میکردم ، آقای رئیس مالیه واقعاً برخلاف معمرات و خدای نهواسته ، منفع شخصی قدمپائی برداشته اند ولی حالا که پرونده‌ها و شکایت‌ها را میبینم ، معلوم شده شدت عمل آقای رئیس مالیه و فشاری که برای گرفتن حق دولت به‌ملاکین و مودیان وارد آورده باعث این هوجبی‌گری‌ها و کاغذبراییها شده است ، ولی مردم جوین باید بدانند که مجازات کسانی که به مأمورین دولت افزا میزنند اگر اعدام نباشد سهل تر از اعدام نیست .

خلاصه آنکه روز دوازدهم بود که آقای بازرس گزارش خود را تلگرافاً بر مکر مخا بره کرد و نوشت که شدت عمل آقای رئیس مالیه باعث عدم رضایت شکات شده ولی چون آقای رئیس مالیه جوان هستند و بواسطه کم تجربه گی نتوانسته‌اند ، با مردم بسازند مقتضی است مشارالیه را که مأموری صحیح العمل ولی خشن هستند بسحل دیگر منتقل نمایند .

روز سیزدهم آقای بازرس تشریف بردند و بعد از ده روزهم آقای رئیس مالیه بشهران حرکت کردند ، اما بعد از حرکت آقای رئیس مالیه این مجبور . که چه شده بود آقای بازرس يك مرتبه تغییر رویه داده بود ، برای ما حل شد و حل کننده مجبور هم ننه علی بود .

سه‌علی بعد از رفتن آقای جیم . پور . صفا رئیس مالیه جوین یکشپ بضاع من آمده گفته .

وقتی آقای بازرس آمده بود ، آقای رئیس و خانمش شب و روز نداشتند و خوراکیشان گریه بوده ، تا اینکه روز سوم چشم من با آقای بازرس افتاد و باستانامتن معروف « کورشه آن دکانداری که مشتریش را نسانند » با يك نگاه با آقای بازرس و چشمهای خیره او که بس نگاه میکرد ، فهمیدم آقای بازرس پالاش کجاست و اهل عشق و کبف است ، بسین جهت آقای رئیس و خانمش را صدا زده گفتم : میل دارید کاری بکم که آقای بازرس دمبش را بگارد روی کولش برود و از شما هم راپورت بدیندهد .

وقتی آقای رئیس مالیه و خانمش این حرف را از من شنیدند ، هر دو تا صل ابشکه ، میخواستند ، روئ دست و پائی من گفتند : ننه علی ترا به خدا هر کاری میتراپی بکن و جان ما را بضر ، منم گفتم : حاضرم قول بدهم که آقای بازرس . . . بچکاری بضر شما میکنم ، مشروط بر اینکه هر چه میگویند سمانون و شرهر هر دو بدون حرن و پهر انده شدت کنید .

بری و عرق

آقای رئیس از زور خوشحالی برید و پشامی مرا ماح کرد و گفت: زنه علی بخدا اگر بگوئی، خودم را توی چاه هم خواهم انداخت، گفتم خانم هم باید قول بشهد که هرچه میگویم بشنود، خانم هم گفت زنه علی! بوزو بخدا بگو، ثواب داره، جان من و شوهر منو بخر، هرچی بخواهی بهت میدم و هرچه بگی میکنم.

گفتم دیاست و هزار رحم و رحیم، گفتم گاهی برای مصلحتت روزگار آدم باید کون خرو و بسوسه، گفتم آگه میخوانه این از شر آقای مارتوس خلاص بشین، امشب اگر خانم باید خودشو هفت قلم درست کنه و یک سینی مشروب و رداره بره توی اصاق آقای مارتوس و آنجا با اون بار و غمزه ها که خودش بنده دل آقای مارتوس رو بنده ستاره و خلاصه شب تا صبح بپوشه، اسه و ارس قول بگیره که کارها رو درست کنه.

نه عینی گفتم و هفتی این پیشهاد را آقای رئیس مالیه و حامس کردم، خدا از هیچ کدامون در پامه و با کردی خیره خیره بهم نگاه کردن اگر خانم سوهرتش را شب چپ نگاه میگرد، سوهرتش هم اگر خانم را.

من میدانستم که خانم از پیشنهاد من بدش نخواهد آمد، زیرا او پالونش کج بود و دوسه بار توسط خود من بعهانه یک پسر حاجی جوینی که دوستش میداشت رفته بود، ولی در اینکه آقای رئیس قبول کنه، تردید داشتم و میترسیدم اوقاتش تلخ شود.

پنج دقیقه گذشت که آقای رئیس بخانم و خانم با آقای رئیس نگاه کردند و منم ساکت بنسسته بودم، بعد از پنج دقیقه آقای رئیس، در حالیکه ارجا بلند شد و از اصاق بیرون میرفت گفت من عقلم با این کارها سیرسه، با این کارها هم دخالت میکنم، خودتان میاید، درتا زن فهمیده هستید، بنشینید عقلتان را سرهم کنید و مرا از شر این مارتوس بی همه چیز بر صورتی میداید راحت بناید.

گرچه، این حرف آقای رئیس خودش اجازه بود، ولی برای رسد کارها شس میبخه کرده باشم، گفتم حالا که اجازه دادید باید یک کار کنید و آن این است که امشب نباید بجا - نایید و ممکن است بروید منزل من، یا هر کجا که میل دارید.

آقای رئیس بدون آنکه بی جوابی دهد صورتش را بظرف خانم کرده گفت من امشب مشرب بوکنی «بان» هستم و شب بجهانه بیایم سماها خردتان میماند با آقای مارتوس.

بری و عرق

آقای رئیس مالیه وقتی میخواست از در اطاق بیرون برود گفت :
 نه علی ! اگر امشب شرابین بازرس را از سر من بکنی يك انعام بسیار خوبی
 به پهلوی من داری .. منم گفتم خانم با این قشنگی و خوشگلی داری دیگر
 چه غم داری .. درو فردا صبح که میای می بینی ورفی برگشته و کارها درست
 شده و آنها از آسراب افتاده است .

آقای رئیس مالیه از آقای معتمس ، خیلی میترسید و حاضر بود چونش رو
 هم بده و آقای معتمس دست از سرش برداره . وقتی فهمید خواهش کارشو
 درست میکنه ، خندید و از در رو ، بیرون .

آقای رئیس روت ، من و اکرم خانم تنها ماندیم .. همینکه اطاق
 خلوت شد ، خانم قاه قاه زد زیر خنده و گفت : نه علی ! چه بلایی هستی !!
 آقای رئیس ، بهتاپ رو به بالای سر من نمیتوانس ببینه ، نمیدونم چطور شد
 راضی شد . گفتم خانوم جون ! پوله ، پوله نه برك خنددر . گفتم خانوم
 اگه راضی میشد ، تمام پولارو با تشریش باید پس میداد ، توی زندون هم
 میافتاد ، حالا يك شب از خونه بیرون میمونه صبح که میاد تو خونه ، آب از آب
 تگون نغورده ، خیالش هم راحت میشه .

خانوم گف خوب سه علی ! حالا میگی چکار کنم . چطور من ،
 بهارتی ، پاری بهمور و پهلوی مر میکنه ! گفتم خانوم هر کسی با اینجاشو
 درست کرده ، باقیش رو هم درست میکنه . گف به کار باید کرد ، گفتم هی چی
 سرش که شد ، يك سینی مشروب بایک مرغ بخته بهرات درست میکنم ،
 تو هم خودت و همت قلم آرایس میکنی و سینی مشروب رو در میداری میری
 توی اطاق آقای معتمس و شروع میکنی .

خلاصه کلام ، چه در دستتون بندم شب شد و خانوم خودشو درست
 که ده بود و سینی مشروب را برداشت روت توی اطاق ، آقای معتمس ، منم
 از پشت در او بارونکناشا میکردم و مواظب بودم که خانم همانطور که بهش
 دستور دادم رفتار کنه ، اگه چه اون خودش از من بهر بلد بود ولی من
 پشت در وای ساده بر دم که اگه تو دست آقای معتمس زورام کنه ، خودم برم
 تو و هر جور می شده از زور دست بدست بدم ..

من از در در عقب اطاق را میدیدم ، تمام هیكل و صورت
 آقای معتمس پیدا نبود ران ما هم آقای رئیس مالیه ، چون پشتش بندر و
 رئیس ، هتف آقای معتمس بود صورتش را نمیدیدم ولی حرفهای هر دورا
 می شنیدم .

وقتی سه ما سینی مشروب را از آنجا بردیم ، آقای معتمس «یکه» خورد

پری و عرق

حق هم داشت زیرا حامیم بدستور من چادر ساروش را یک روی سرش انداخته بود، بطوریکه نصف چادر ساروش روی سر و نصفش روی شانه اش افتاده بود، قدیمها گفته اند، در میان لنگه کفش کپشه نعمت خداست، برای آقای معتش که اهل کیف و عیش بوده، هفت هفت روز مسافرت و تنهایی حامی بقننگی و تودن روی اکرم حامیم معلومه چه نعمت «عیر مترقبه» ای است.

آقای معتش، با ایسکه از چشم و ابرویش، پندار بود که میخواست خودش را بگمزه ولی حور دلش از یک نگاه رفته بود آب از چاک و چوله اش ریامد و معنای بود که طح و اح شده، معلوم بود وی فکر رفته که این حامیم کیست اگر کینه مرا در آبروی من نشاندگی است و اگر خانمه و حامیم آقای رئیس است، من ایسکه حکایت میکنم؟

اکرم حامیم، همانند روزگاری من را رس داده بود، همچنان فکر کردن آقای معتش بداد و هفتی سسی و شریب را گذاشت روی میر، از اصابه گشت.

من از شب اول که سنا وارد اینجا شدین، صفا گفتم این آقای معشانی ما است و ما نباید از ایشان پشیرانی کنیم، اما شوهرم از من حواص بی بجز به ایست قبول نکرد و گفتم اگر ما برای ایشان شام بهرستیم ممکن است خیال کند ارزش ترسیده ایم و ..

اگر هم میفرستادید قبول نمیکردم.

به علی هم من گفتم که اگر شام بهرستید، آقای معتش قبول نمیکند و به علی، زن خوبی است، بوی خانه ما آمد و زودت داره، زن فهمیده ای است، امشب هم به علی مرا اینجا فرستاده.

حیاتی از لطف شما متشکریم، بطوریکه فرمودید، حامیم آقای رئیس مالیه رسید.

به، صفا شوهرم آمد، دو سه سال است مرا گرفته، میخواستیم ارزش خانگی بگیر، دوستش بناه شوهر یکدیگر را جمع می است، بدویک گاو شعور بناره، این دستش باون سسی میگه «گو» حورو.

اگر آقای صفا آهوار احسن است، پس حطور بنوا سسه از حطور مرغه را بده.

اول کسی را بخایمیده و با اگر هم جایزه ناسه، از احمقیتشه.

مگر آدم این است، یک حوری از مردم پون میگیره که هیچکس سردار صفا، تا بعد این بخاره که هیچ نوای از یکدیگر بگیره فردا توی کربانها برایش برونه.

پری و عرق

- یعنی میخواهید بر ما نیند شوهر شما در حویلی دزدی نکرد و اگر کرده آنطور که شکایت میکنید نیست 1°

- ای آقای! اگر شوهر بیدار در دزد بود، پول داشت و اگر پول بیداشت توی این خراب شده کارش چه بود اگر پول بیداشت مثل سایرین در پهران رئیس کل بود و آچار تمان و انوسه لی بیداشت

- اینکه دلیل نیستی را، آیهام که آچار تمان و انوسه لی در پهرانی و ل همین جاها مأموریت داشته اند و از همین قبیل محفلها باز خودشان را ز کرده اند

- حالا اجازه دهید، خودم با دستهای خودم یک گیلان عرق برای شما برسم، بیدارید چه عرق خوبی است.

- خیلی متشکرم ولی تا من نگویند کی شما گفت من عرق میخواهم زکی شما گفت اینجا بیایید، به تنها عرق میخواهم، بلکه از شما خواهش می کنم فوراً این سینی را بردارید و از اینجا تشریف برید

بها، فهمیدم، شما خیال میکنید شوهر من مرا اینجا فرستاده و برای شما داهی تهیه کرده، شاید هم اگر اینطور خیال کنید، حق بجانب است، ولی اگر شما بگویم چرا اینجا آمده ام و چه طور شده آمده ام زکی من رسیده آن وقت شما ثابت میسوزد که داهی در من نیست. اولاً شوهر من امشب خانه نیست، تا بیاید منم اینجا تحصیل دارد و اگر راست است است که میگویند، حرف راست اثر دارد من حقیقت مصلحت را شما می گوید

من و ما علمی بهای می هم بسته بودیم و من از بخت خودم شکایت می کردم در عین حال ما آنکه صفا را دوست ندارم، رای صفا هم دلسوری می کرده، به علی گمت اگر خیلی دلت برای سوهرت مسورده ام شب که سوهرت صبر داده جا، سو آید، پاشو ناک جیبی مسروب درست کن، سر برای آقای منس و دو تائی تنهید با هم جوریندو کیمب کنید، شب هم به اینها پهلوی آقای منس نماز و صبح که سرارش خواهش کن، اگر صفا گشاهی هم دارد گناهش را بشوید این و در این منس من بایستد اما رای اینکه نباید چه طور شد من در روز شنبه می بودم بیره از اینجا آبراهم گوش کنید تا رایان بگویم ای منس بایستد زکی و سوا بق بچیده را برای شما شرح بدهم، تا بیدارید چه شده که رخص شده ام رد مردی ندیده و شناخته نیایم.

در گزند و نك

در گزند و نك

« از دوره طفولیت و پدر و مادرم حرف نمی‌زنم، از آنجایی گویم که مرا برای پیشخدمتی بخانه یکی از باشرقیها بردند و چون من دختر فهمیده و با هوشی بودم طوای بکشید که توجه خانم را جلب کرده و در واقع «دام‌بان» یا «مدم» خانم شدم.

کم‌کم خانم به من اعتماد پیدا کرد و کم‌کم اسرارش را بمن می‌گفت.

این خانم زن یکی از باشرقیهای درجه اول «متلايك و ذير» بود و با جوانکی خوشگل، بنام حلاء الله نصرانی رابطه داشت. حلاء الله برای خانم و خانم برای حلاء الله و هر دو برای هم می‌مردند، این حلاء الله هم واقعا خواستنی و پسر ج... السلطه بود، ابتدا شاگرد مدرسه نظام بود و در صفت سوار نظام با درجه نایب دومی از مدرسه نظام بیرون آمد ولی چون خیلی خوشگل بود و با بعضی از فرماندهان و اشخاص دیگر روابط نامشروع داشت، کم‌کم عرض شاه مرحوم رساندند که برای قشون شاهنشاهی پسندیده نیست، که یکی از درجه دارانش معیوب باشد، این بود که شاه مرحوم عصبانی شد و دستور داد از نظام بیرونش کنند و همین کار را هم کردند و در حکم رسمی گذاشتند، که آقای حلاء الله نصرانی بجرم اعمال مسافری عفت از قشون اخراج گردید.

وقتی آقای حلاء الله را از نظام بیرون کردند، عشاق و دوستانش از حمله آقای ناصرالدوله اینطرف و آنطرف زدند با وزیر فرهنگ وقت و اعضاء شورای عالی فرهنگ زد و بند کردند، تا برای دیپلم دانشگاه اسیری «والر» کارنامه دوم دانشگاه های معمولی را قبول کردند.

بر اثر کمکهای قابل دقت آقای ناصرالدوله این آقای پسر قشون را در کلاس سوم داشسرا پذیرفتند و پس از یکسال يك لیسانس کامل عیار از داشسرا بیرون آمد.

وقتی کسی سانس داشت، مخصوصا اگر خوشگل و تودل بروم بود، اش توی دوعن است، آقای حلاء الله نصرانی چون هم خوشگل بود و هم سانس داشت، نکات دوستانش قرار شد در یکی از روزها به پست حوی رسیدن کند و اشغال هم کرد.

حالی که این آقای پسر را بصورت وزارت پذیرفتند و باز